

معنی درس های فارسی ۱

نکته:

دانش آموزان عزیز! معنی جمله هایی که ساده و قابل فهم هستند؛ نوشته نشده است این قسمت ها معمولاً با (.....) مشخص شده و در بعضی موارد با شماره سطر هر درس، شما به بخش مورد نظر هدایت می شوید.

همچنین توجه شما را به تصاویر مربوط به هر درس، جلب می کنیم تا علاوه بر جذابیت درس آگاهی بیشتری را نسبت به آنچه می خوانید به دست بیاورید.

سال تحصیلی

۱۴۰۵-۱۴۰۶

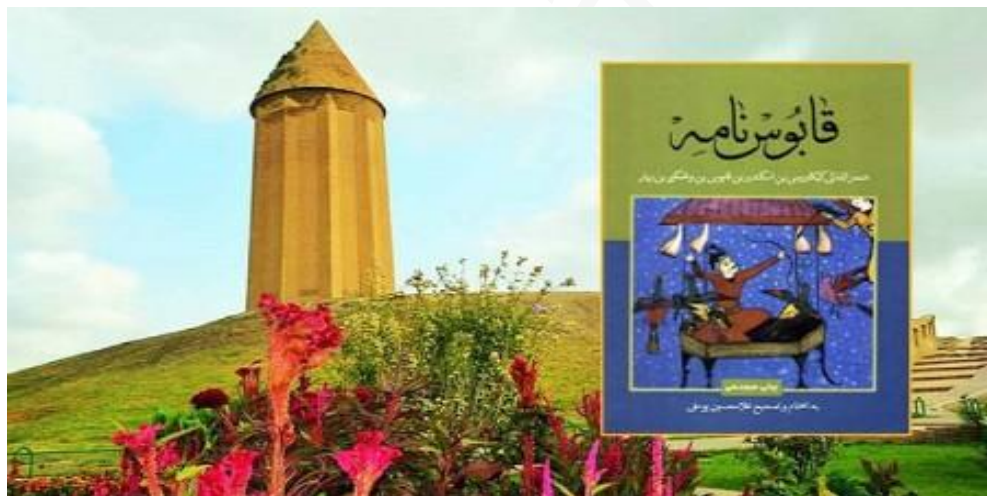
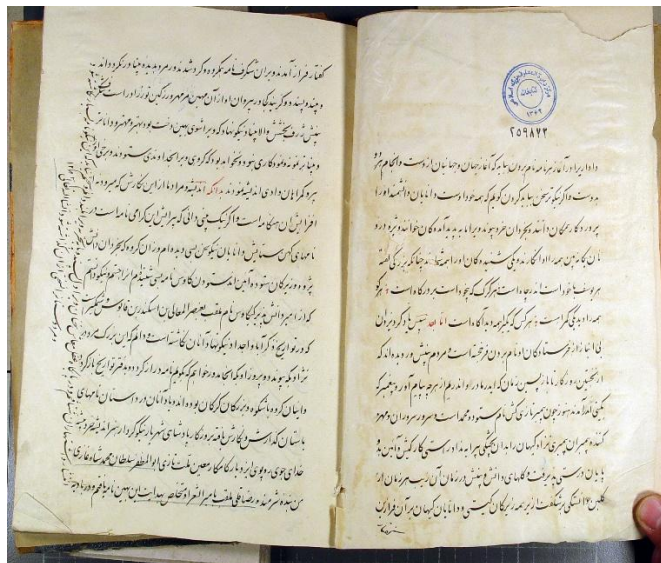
ستایش: با نور خودآشنایی ام ده

- (۱) ای خدایی که نام تو بهترین نام برای شروع هر کاری هست من بدون نام تو هیچ کاری را انجام نمی دهم.
- ای خدایی که یاد تو بهترین همدم برای روح و روان من هست من به جز نام تو نام دیگری را بر زبان نمی آورم.
- ای خدایی که گشاینده کارهای همه موجودات هستی نام تو مثل کلیدی هست که همه قفل‌ها و همه درهای بسته را باز می کند.
- صاحب واقعی تو هستی دیگران همه غلام تو هستند سلطان تو هستی دیگران در مقابل تو هیچ جایگاهی ندارند.
- (۵) گنج و ثروت تو هر چقدر هم که ببخشی کم نمی شود و گنج و ثروت هیچ کس دیگری این ویژگی را ندارد
- خدایا! تو هم سخنانی که گفته نشده را می دانی و هم از نامه‌ها و مطالب نوشته نشده آگاهی. (در واقع تو از عالم غیب آگاه هستی).
- عقل من شایستگی خودش را از تو به دست آورده است. من تلاش و جستجو می کنم. تو هم مرا هدایت کن.
- تا کشتی وجود من در دریای گناهان غرق نشده لطف کن و دست مرا بگیر و کمکم کن
- خدایا تو با توجه الهی خودت مرا به جایی که می خواهی و شایسته هست؛ برسان
- (۱۰) خدایا من را از تاریکی درونم نجات بده و با نور شناخت خودت آشنایم کن

معنی واژگان:

بذل: بخشش کرم: بزرگواری، بخشندگی

درس ۱: از آموختن ننگ مدار



تا می‌توانی به مردم نیکی کن و خودت را به وسیله نیکی و نیکوکاری به مردم معرفی کن و نشان بده و زمانی که خودت را به عنوان یک انسان نیکوکار به مردم نشان دادی؛ **بر خلاف آنچه نشان می‌دهی نباش!** اینطور نباش که به زبان چیزی بگویی و در دلت چیز دیگری باشد و مثل فروشنده‌ای نباش که به خریدار، گندم نشان می‌دهد اما جو می‌فروشد (یعنی ریاکار و

فریبکار مباش). در همه کارها عدالت داشته باش! زیرا هر کس که با انصاف باشد؛ از قاضی بی‌نیاز می‌شود. اگر غم و شادی داری فقط به کسی بگو که او در غم و شادی از تو حمایت می‌کند و با تو هم فکر هست. به هر کسی غم و شادیت را نشان نده و نشانه‌های غم و شادی خودت را برای مردم آشکار نکن! با کوچکترین خوبی یا بدی، زود شادمان و زود غمگین نشو که این کار کودکان است.

بر احساسات درونی خودت تسلط داشته باش! تلاش کن که با هر فکر باطلی از حال طبیعی خودت خارج نشوی و شخصیت واقعی تو تغییر نکند؛ چرا که انسان‌های بزرگ با هر درازوای و شرایط مختلف، دگرگون یا خشمگین نمی‌شوند. هر شادی که که پایان آن به غم می‌رسد را شادی حساب نکن! در زمان ناامیدی، تلاش کن امید خود را حفظ کنی زیرا ناامیدی و امید همیشه به هم وابسته هستند. (پس از هر ناامیدی امیدی هست و ممکن است پس از امید ناامیدی پیش بیاید). **رنج و تلاش**

هیچکس را تباه نکن و به درستی و شایستگی در مقابل دیگران قدرشناس باش! مخصوصاً خویشاوندان خود. در حد توانت به آنها نیکی کن! پیران طایفه و خویشاوندان خودت را بزرگ شمار و به آنها احترام بگذار! اما نسبت به آنها بیش از اندازه اشتیاق نداشته باش تا به همان اندازه که خوبی‌های آن‌ها را می‌بینی؛ عیبشان را هم بتوانی ببینی. اگر از طرف دشمن درامان نبودی فوراً به اندازه‌ای که احساس ناامنی می‌کنی خودت را از او دور کن تا از او در امان بمانی. یادگیری را عیب ندان تا از ننگ و زشتی رها شوی.

معنی واژگان:

میاسا: آسوده مباش	نمای: نشان بده	داد: عدالت	مستغنی: بی نیاز
تیمار: نگهداشتن	مُحال: ناممکن، اندیشه باطل	ضایع: تباه	
خاصه: به خصوص	قرباب: نزدیکی	مولع: حریص	
رستن: رها شدن			

گنج حکمت: راه تندرستی

یکی از پادشاهان سرزمین پارس، پزشک ماهری را به حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد یک سال در سرزمین عرب بود؛ کسی به او مراجعه نکرد و از او برای درمان درخواست نکرد. نزد پیامبر آمد و شکایت کرد که مرا برای معالجه کردن مردم فرستاده‌اند. اما در این مدت کسی به من توجه نکرد تا وظیفه‌ای که بر عهده من گذاشته شده است را به جا آورم. پیامبر (ص) فرمود: این قوم راه و روشی دارند که تا گرسنه نشوند غذا نمی‌خورند و زمانی که هنوز اشتهایی باقی مانده یعنی کاملاً سیر نشده‌اند؛ دست از غذا خوردن برمی‌دارند. حکیم گفت علت تندرستی مردم این سرزمین همین است. ادای احترام کرد و رفت.

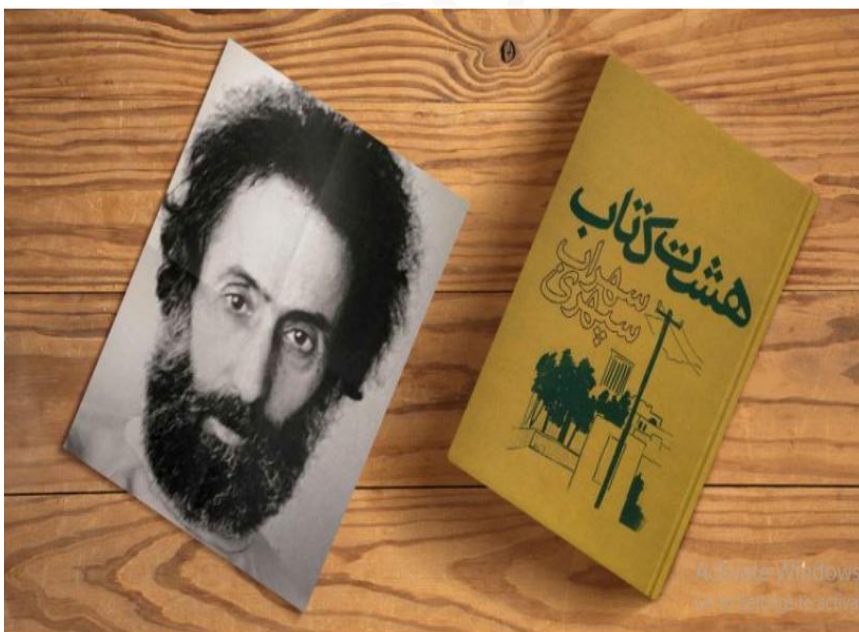
معنی واژگان:

طریقت: شیوه، روش

عجم: زبان بریده، غیر عرب

ملوک: پادشاهان

درس ۳: کلاس نقاشی



زنگ نقاشی مطابق میل و راحت بود. کلاس خشک نبود. سختگیرانه نبود. معلم با بچه‌ها صمیمی بود و دو رو نبود. آدمی متواضع و بی‌ریا بود. کارش کشیدن نقشه قالی بود و در این کار مهارت داشت. نقاشی او شادی آفرین بود. زیبا طراحی می‌کرد در نقشه‌هایش شکل و چهره انسان نبود. در طرح‌های پرپیچ و خم عرفانی اسلامی انسان جایگاهی نداشت. مرغان را واضح می‌کشید. گوزن را زیبا نقاشی می‌کرد. خرگوش را به سرعت می‌کشید. تصویر سگ را راحت، طراحی می‌کرد. در کشیدن طرح اولیه اسب مشکل داشت. و من از اسب کشیدن معلم داستانی به یاد دارم.

روی تخته سیاه با گچ طرح جانوری می‌کشید. و ما را مجبور می‌کرد از روی آن بکشیم. و خودش هم مشغول نقطه چینی طرح خود می‌شد.

(ص ۲۴ سطر ۱۷) معلم پریشان و آشفته بود. مخالفت کرد و با صدای بلند گفت: چرا اسب اسب مناسب شما نیست. متوجه شدیم؛ در کشیدن اسب مهارت ندارد. این بار با صدای بچه‌ها اتاق پر از سرو صدا شد. همه با هم فریاد می‌زدیم: اسب! اسب! جانشین راستین اجداد هنرمند خود بود. نشان دادن شکل نیمرخ موجودات زنده رازی را در خود داشت و به دلیل نیازی بود. تصویر اسب از نیم رخ حیوان را کامل نشان می‌داد.

دست معلم از گودی چشم حیوان، حرکت کرد. پایین آمد. لب را سریع کشید. فک پایین را طی کرد. در قوس زیر گردن ماند. دست خود را بالا برد و چشم را در جای خود قرار داد. از گردن و فاصله میان دو کتف دستش را پایین آورد. از گودی پشت عبور کرد و بالای کمر اسب را رسم کرد. سپس دم را آویزان کرد. پس به طرف گردن برگشت و خط را به طرف پایین ادامه داد. از خمیدگی کتف و سینه بالا رفت. دو دست اسب را تا بلندی برآمدگی پشت پای اسب آشکار کرد. سپس شکم را کشید. دو پا را تا زیر زانو طراحی کرد. صاد از انجام کار ناتوان شد. دستش را پایین برد. دو دل مانده بود. نقاشی و تصویر چیزی کم داشت. کامل شدن خود را می‌خواست. برآمدگی پشت پاهای اسب و سم‌های آن باقی مانده بود و ما منتظر پایان کار بودیم در حالی که از مشکل ناتوانی صاد با خبر بودیم. همه وجودش از ناتوانی او خبر می‌داد. اما معلم از پس کار برآمد. راه چاره زیرکانه‌ای پیدا کرد که به سود اسب تمام شد. به سرعت خط‌هایی به پیچیده کشید و علفزاری کشید و حیوان را تا ساق پا در علف قرار داد.....

معلم از گرفتاری رها شده بود.....

مشوش : آشفته	بیرنگ : طرح اولیه	گرته ریختن : طراحی کردن	گویا : واضح
آخره: قوس زیر گردن	وقب: گودی چشم	صدق: راستین	خلف: جانشین
مردد: تردید	گلّه : پشت پا	گرده: برجستگی پشت	غارب: بین دو کتف
مخمصه: گرفتاری			



گنج حکمت: روزی و روزی ده

از یکی شنیدم که پیری (تربیت کننده) به یکی از طرفدارانش گفت: ای پسر اگر آدمی آن اندازه که به روزی و مسایل مادی توجه و علاقه دارد؛ به خداوند که صاحب و بخشنده روزی هست؛ توجه می کرد؛ جایگاهش از فرشتگان بالاتر می رفت.

درس ۵: مهر و وفا

- (۱) هر که عاشقان وفادار را گرامی بدارد خدا او را در همه حال از بلا و گرفتاری حفظ می‌کند.
- (۲) سخن عشق و دوستی را جز در پیشگاه دوست نمی‌گوییم زیرا فقط آشنا است که راز دوست را حفظ می‌کند.
- (۳) ای دل چنان زندگی کن که اگر خطایی کردی و لغزیدی؛ فرشته‌ها برای تو به درگاه حق دعا کنند.
- (۴) اگر آرزو داری که معشوق با تو وفادار باشد و برخلاف پیمان با تو رفتار نکند؛ تو سر رشته محبت را با او نگه دار تا او هم با تو چنین باشد.
- (۵) ای باد صبا! هنگام گذر بر سر زلف یار، هنگامی که دل مرا که آن جا آشیان دارد؛ دیدی به او بگو که جایش را نگه دارد.
- (۶) وقتی که به معشوق گفتم: هوای دل مرا داشته باش گفت: این کار از دست من بر نمی‌آید. خدا باید نگه دارد.
- (۷) تمام وجود من جسم و روحم فدای آن معشوقی که حق دوستی و وفاداری را نگه می‌دارد.
- (۸) ای معشوق غبار محل عبور تو کجاست تا حافظ آن را به یادگار از بوی خوش باد صبا پیش خود نگه دارد؟

معنی واژگان:

حدیث: سخن معاش: زندگی نگسلد: پاره نکند آر: اگر

باد صبا: باد بهار، پیام رسان عاشق و معشوق

گنج حکمت: حقه راز

روزی شخصی نزد شیخ (پیر دانا) آمد و گفت: "ای شیخ آمده ام تا از اسرار خداوند چیزی بر من آشکار کنی." شیخ گفت: "برگرد و فردا بیا." مرد برگشت. شیخ فرمان داد موشی گرفتند و در جعبه کردند و سر جعبه را محکم بستند. روز بعد مرد آمد و گفت: "ای شیخ آن چه قول دادی را بگو." شیخ فرمان داد؛ جعبه را به او بدهند و گفت: "مراقب باش که در جعبه را باز نکنی." مرد جعبه را به خانه برد و خیال خام در سرش افتاد که در این جعبه چه رازی است؟ عاقبت نتوانست صبر کند در جعبه را باز کرد و موش بیرون پرید و رفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: "ای شیخ من از تو راز خدا را خواستم تو به من موش دادی؟" شیخ گفت: "ما موشی در جعبه به تو دادیم تو نتوانستی پنهان کنی چطور راز خداوند را به تو بگویم و بتوانی آن را نزد خود نگه داری؟!"

معنی واژگان:

حقه: جعبه سودا: خیال

درس ۷: پاسداری از حقیقت

۱) درختان را دوست دارم چرا که به احترام تو برپا ایستاده‌اند و آب را دوست دارم به دلیل اینکه مهریه مادر تو - حضرت زهرا (س) - است.

۲) شهادت تو به شرف، آبرو و ارزش، داده است. سرخی آسمان هنگام غروب نمایانگر بزرگواری تو است و سپیده صبح عبادتگاهی است که در آن نماز صبح شهادت را خوانده‌ای.

۳) در فکر آن گودال هستم که خون تو را خورده است. هیچ گودالی را این طور ارزشمند ندیده بودم. در گودال و جای پست هم می توان عزیز و ارزشمند بود. از گودال بپرس تا بدانی.

۴) ای کسی که مرگ تو معیار تشخیص حق از باطل است؛ مرگ تو چنان زندگی را به تمسخر گرفت و آن را بی‌ارزش کرد که چنان مردنی مایه حسرت زندگی شد و زندگی آرزوی مرگی مانند مرگ تو کرد.

۵) شهادت تو با حقیقت که خون بهای تو است؛ هم ارزش است.

۶) اراده تو ضامن باقی ماندن جهان شد. زیرا جهان با دروغ از بین می‌رود. اما شهادت تو راستی را تایید کردی و رواج دادی.

۷) تو که در شجاعت بی‌مانند هستی؛ در گوشه‌ای روشن از تاریخ برپا ایستاده‌ای و از حقیقت پاسداری می‌کنی. حقیقت مانند لبخندی شیرین بر لبان اراده تو است.

۸) تو آن قدر بلند مرتبه‌ای که عقل کوچک انسان در برابر عظمت ناتوان و حیران می‌شود.

۹) در حالی که در کنار آبگیری از خون خود و در مسیر تاریخ ایستاده‌ای؛ به انسان‌هایی عاشق شهادت هستند؛ فرهنگ شهادت را می‌آموزی.

معنی واژگان:

شفق: سرخی آسمان هنگام غروب	فلق: سپیده صبح	آینه دار: کسی که آینه را پیش روی عروس یا دیگری
نگه می‌دارد تا خود را در آن ببیند.		
محراب: عبادتگاه	گزاردن: انجام دادن، ادا کردن	رفیع: بلند
حضيض: جای پست	سخره: مسخره	غبطه: حسرت
عزم: اراده	ضامن: ضمانت کننده	تناور: با عظمت
تالاب: آبگیر		

گنج حکمت: حیات بخش دل ها

ویژگی و صفت قرآن ویژگی آب روان است. آب باعث زنده بودن جسم می شود. روح و روان و دل ها هم به وسیله قرآن زندگی می یابند. صفت آب پاکی و طهارت است وقتی که تن آلوده شود به وسیله آب پاک می شود. ویژگی قرآن هم پاکی و طهارت است. و زمانی که تن به وسیله گناه، آلوده شود با قرآن پاک می شود.

ای دوست چه قدر به دنیا تمایل داری و با مردم دنیا طلب، داد و ستد می کنی. برو خود را درمان کن! اگر می خواهی معامله کنی؛ با خدا معامله کن که مردم تا زمانی که خودشان سود نبینند؛ با تو معامله نمی کنند. در واقع معامله کردن با خدا در هر حالت به سود تو تمام می شود.

معنی واژگان:

حیات: زندگی طهارت: پاکی زلت: لغزش

درس ۹: دریادلان صف شکن

ص ۶۴ سطر ۲): تاریخ مشیت باری تعالی است: تاریخ اراده و خواست خداوند است که به وسیله انسان ها شکل می گیرد.

۵س) می تازند: به قلب سپاه دشمن حمله کنند.

۱۰س) گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند: گذشته و تمام زندگی خود را بسیار دقیق بررسی می کنند.

۱۳س) راست و ریس می کنند: کارهایی که مانده است را سرو سامان می دهند.

ص ۶۶ سطر ۶) اینجا آینه تجلی تمام تاریخ است: تمام تاریخ در این جا آشکار می شود.

۹س) آکنده: پر، لبریز

۲۳س)دشمن در برابر ایمان سربازان اسلام به ابزارهای جنگی و نظامی خود تکیه دارد.

ص ۶۵سطر ۸)دشمن به ماشین های جنگی خود وابسته است؛ در حالی که تو به ایمانت تکیه داری.

۱۳س)خاک نشانه نیازمندی آفریده ها در برابر بی نیازی خداوند است.

۱۵س)تا مانند خاک فروتن و افتاده نباشی؛ امکان وارد شدن به مقام نزدیکی به خداوند را نخواهی داشت .

من به خواب آن مرداب که در سیاهی شب در آرامش به سر می برد حسرت و افسوس نمی خورم.
من مانند دریا هستم و از طوفان ترسی ندارم . زیرا و آرامش خواب دریا در همه عمر در آشفتگی و جنبش آن است. (یعنی آرامشش در این است که همیشه در خروش و حرکت باشد).

معنی واژگان:

می کاوند : جستجو می کنند	بتازند: حمله کنند	مشیت : خواست
بی تکلف : بدون خودنمایی	واررسی کردن : بررسی کردن	راست و ریس کردن: سرو سامان دادن
سوله :سازه ای فلزی با سقف شیب دار که برای کارگاه یا انبار و ... استفاده می شود.		متواضع : فروتن
تجلی : آشکار شدن	ایستایی : مقاومت	رعب : ترس و وحشت
طویل : طولانی	خیل : دسته ، گروه	آکنده : پر
نسیان : فراموشی	سردمداران: سردسته ها	فتوحات : جمع فتح ، پیروزی ها
معرکه : میدان	جنود : سربازان	خور : شاخه فرعی از دریا
مظهر : نماد ، نشانه	خاکریز : تپه خاکی	اسوه : الگو

گنج حکمت: آن چه گویی هوش دار

وقتی دو نفر اختلاف دارند ؛ بین آن دو چنان سخن بگو که اگر روزی باهم دوست شدند تو شرمسار نشوی.

دعوا و جنگ بین دو نفر مانند آتش است و کسی که این بین با سخن چینی باعث بیشتر شدن دشمنی می شود مانند آتشی است که در هیزم دشمنی افتاده است.

وقتی بین دو نفر اختلاف می افتد از خرد دور است که با سخن چینی آتش دشمنی را شعله ور تر کنی چرا که در نهایت فرد سخن چین هم در این آتش می سوزد.

مراقب باش و رازت را هیچ جا حتی پیش دیوار نگو چرا که ممکن است پشت دیوار کسی باشد و به سخن تو گوش دهد.

شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین

۱) وقتی زمان آزمون تازه که همان جنگ است رسید بار دیگر نام ایران بر سر زبان ها افتاد

۲) از این سرزمین زیبا و پاک و این خاکی که روح پرور و درخشان هست؛

۳) از این سرزمین مبارک و پر از دلاور سرزمینی که آشیان پلنگان جنگجویی است که با دشمن می جنگند؛

۴) در این جنگ مردم چنان کار های بزرگ انجام دادند که مردم جهان شگفت زده شدند.

۵) انسان های شجاع و دلاور ایران همان پهلوانان جنگاور در روز نبرد

۶) در حالی که مانند موج می خروشدند و می جوشیدند ؛ گروه گروه از هر گوشه ای به میدان جنگ آمدند.

۷) دلیرانه و شجاعانه به میدان جنگ آمدند و مردم جهان از دلاوری های آنان بسیار سخن گفتند.

۸) گفتند که گویا آفرینش اینان با دیگران متفاوت است و آنانگبان دین و پاسدار کشور خود هستند.

۹) در نبرد با دشمن مثل آتشی هستند که در خرمن افتاده است و مانند تیری کشنده بر قلب دشمن هستند.

۱۰) به جز خدا از کسی نمی ترسند و در فرهنگشان تسلیم وجود ندارد.

۱۱) ای رزمندگان روزگار از اراده شما شگفت زده است و فرشتگان رزم شما را تحسین می کنند.

۱۲) اگر شما خدای یکتا را باور داشته باشید او همیشه نگهدار و یاور شما هست.

معنی واژگان:

خطه : سرزمین نغز : پاک و خالص کنام : آشیان هژیر : شیر

فوج فوج : گروه گروه خدنگ : نوعی چوب بسیار محکم که در قدیم از آن برای ساختن تیر استفاده می کردند.

درس ۱۱: رستم و اشکبوس



نمونه ای از نسخه خطی شاهنامه موجود در موزه ملک

۱) فریاد سواران و صدای اسب‌ها‌یی که در دشت بودند؛ بسیار زیاد بود و از آسمان می‌گذشت.

۲) شمشیرها و بازوهای سربازان از خون مانند سنگ لعل قرمز شده بود و زمین زیر نعل اسب‌ها ناله می‌کرد.



لعل

۳) رنگ خورشید از ترس پریده بود و خاک از وحشت جنگ برکوه و سنگ به حرکت درآمده بود.

۴) کاموس پهلوان به لشکر چنین گفت: اگر لازم باشد آسمان را طی کنید.

۵) همه شمشیر و **گرز** و طناب بیاورید میدان را بر ایرانیان، تنگ و آنها را اسیر کنید.



۶) جنگجوی شجاعی که نام او اشکبوس بود مانند صدای طبل بلند، فریاد می‌کشید.

۷) اشکبوس آمد تا از سپاه ایران حریف و هم نبردی پیدا کند و او را شکست دهد.

۸) رهام از سپاه ایران به سرعت با کلاهخود و لباس جنگی روانه میدان جنگ شد و از حرکت او گرد و خاک به آسمان بلند شد.

۹) با اشکبوس درگیر شد و صدای شیپور و طبل از سپاه هر دو طرف بلند شد.

۱۰) اشکبوس گرز سنگین را برداشت و زمین از تحمل سنگینی گرز مثل آهن سخت شد و آسمان از گرد و خاک، مثل چوب

آبنوس تیره و تار شد.



آبنوس

۱۱) رهام گرز سنگین خود را بالا آورد و دست هر دو پهلوان به خاطر نبرد با گرزهای سنگین خسته شد.

۱۲) وقتی رهام از نبرد با اشکبوس درمانده شد؛ از او روی برگرداند و به سوی کوه فرار کرد.

۱۳) توس در مرکز سپاه از فرار رهام خشمگین شد و اسب خود را حرکت داد تا نزد اشکبوس برود.

۱۴) رستم از فرار رهام خشمگین شد و به توس گفت: رهام اهل خوشگذرانی است و مرد جنگ نیست.

۱۵) رستم به توس گفت: تو از مرکز سپاه آن طور که شایسته است مراقبت کن. من الان پیاده می‌روم و با اشکبوس می‌جنگم.

۱۶) رستم کمان به زه شده را آماده کرد و روی بازو انداخت و چند تیر در کمر بند خود قرار داد.

۱۷) فریاد زد: ای مرد جنگجو حریف تو به میدان آمد از جایت تکان نخور.

۱۸) اشکبوس خندید و از کار رستم تعجب کرد اسبش را متوقف کرد و رستم را صدا زد.

۱۹) با حالت تمسخر به رستم گفت که اسم تو چیست؟ و قرار است برای تن بی سر تو چه کسی گریه کند؟

۲۰) رستم جواب داد: نام مرا برای چه می‌پرسی زیرا تو از این به بعد زنده نیستی که به آرزویت برسی.

۲۱) مادرم نام مرا مرگ تو گذاشته است و روزگار مرا مانند چکش آهنین قرار داده تا بر سر و کلاه خود تو فرود آیم.



پتک

۲۲) اشکبوس به رستم گفت: بدون اسب یک دفعه خودت را نابودمی کنی.

۲۳) رستم پاسخ داد: ای مرد جنگ طلب بیهوده و باطل!

۲۴) آیا تو ندیده‌ای که کسی پیاده جنگ کند و زور گویان را نابود کند؟

۲۵) ای جنگجوی سواره همین الان در حالی که پیاده هستم جنگ کردن را به تو یاد می‌دهم.

۲۶) در این روزگار و زمانه یک نفر پیاده مثل من از پانصد سوار مانند تو بهتر است.

۲۷) اشکبوس به رستم گفت با تو سلاحی به جز مسخره کردن و شوخی نمی‌بینم.

۲۸) اشکبوس گفت تیر و کمان مرا ببین تا همین الان از ترس عمر و زندگیت را به پایان برسانی.

۲۹) وقتی که رستم غرور و افتخار اشکبوس به اسب ارزشمندش را دید؛ کمان را آماده تیراندازی کرد و کشید.

۳۰) رستم تیری بر پهلوی اسب اشکبوس زد به طوری که اسب از بالا با صورت به زمین افتاد.

۳۱) رستم خندید و با صدای بلند گفت: حالا کنار جفت ارزشمند خودت بنشین

۳۲) سزاوار است اگر سر اسبت را در آغوش بگیری و چند لحظه از جنگیدن آرام بگیری.

۳۳) اشکبوس در حالی که رنگش زرد و پریده شده بود و از ترس می لرزید؛ فوراً کمان را آماده تیراندازی کرد.



سندروس

- (۳۴) سپس تیرهای فراوانی را به طرف رستم پرتاب کرد. رستم به او گفت: ای مرد بیهوده!
- (۳۵) فقط خودت را زحمت می‌اندازی و روح بدخواهت را خسته می‌کنی.
- (۳۶) رستم به کمربندش دست برد و یک تیر از جنس چوب خدنگ انتخاب کرد.
- (۳۷) تیری مثل آب روان، درخشان، که بر آن چهار پر عقاب قرار داده بود.
- (۳۸) کمان را در دست گرفت و با شست، تیر خدنگ را آماده پرتاب کرد.
- (۳۹) تیر را بر پهلوی و سینه اشکبوس زد و آن لحظه آسمان بر دست رستم بوسه زد و او را تحسین کرد.
- (۴۰) در لحظه اشکبوس جان داد. مانند اینکه هرگز از مادر زاده نشده بود.

معنی واژگان:

پیکار : نبرد	توران : منطقه ای در مرز شمال شرق ایران	لعل : نوعی سنگ قیمتی سرخ رنگ
ایچ : هیچ	گرز : نوعی وسیله جنگی در قدیم	کوس : طبل بزرگ جنگی
گبر : لباس جنگی	آبنوس : نوعی درخت باچوب تیره و گرانبها	برآهیخت : بالا برد
گران : در اینجا به معنی سنگین	غمی شد: خسته شد	برآشفتن : خشمگین شدن
به آیین : به درستی	کارزار: نبرد	کمان به زه : کمان آماده پرتاب
هماورد : هم نبرد	عنان را گران کردن: ایستادن و توقف کردن	پتک : چکش بزرگ

سلیح : ممال سلاح

بی بارگی: بدون اسب

ترگ : کلاهخود

بر آسا : آرام بگیر

بَر اسب : پهلوی اسب

مزیح : مزاح : شوخی

گزین کرد: انتخاب کرد

خیره خیر : بیهوده

سندروس : صمغ زرد رنگ

شست : انگشت ماندی از جنس استخوان که در

الماس پیکان : تیر بُرآن و تیز

پیکان : نوک تیر

اندر زمان : بی درنگ

انگشت شست می کردند و و زه کمان را با آن می گرفتند.

گنج حکمت: عامل و رعیت

ذالنون مصری(از عارفان بزرگ مصر)به پادشاهی گفت:"شنیده ام فلان حاکم که به فلانسرزمین فرستادی به اموال مردم تجاوز و به آن ها ظلم می کند." پادشاه گفت روزی به حسابش می رسم و سزای او را می دهم."ذالنون جواب داد:"بله روزی سزای او را می دهی که همه ی اموال مردم را گرفته است . و تو با شکنجه و توقیف اموالش از او پس می گیری و در گنجینه خود قرار می دهی این بری مردم فقیر چه فایده ای دارد؟

پادشاه شرمنده شد و بدون درنگ، زبانی که حاکم زده بود را برطرف کرد.

وقتی گرگ به گله حمله می کند همان ابتدا باید او را کشت نه این که رهایش کنی تا گوسفندان را بدرد و بعد اقدام کنی.

درس ۱۳: خسرو

ص ۹۲ سطر ۵) ارتجالاً.....بدون اندیشه و فکر قبلی انشا می نوشت.

سطر ۲۰) دیروز که از دبستان به خانه می رفتم در گوشه خلوتی از کوچه دو خروس را دیدم که بال و پر خود را باز کرده و بالا برده با هم گلاویز شده بودند که از جنگشان گردو خاک به هوا بلند شده بود.

ص ۹۳ سطر ۷) یکی از دو خروس ضربه ای محکم برچشم حریف زد و چنان آسیب زد که دنیا پیش چشم خروس دیگر تیره و تار شد. ناچار تسلیم شد و از میدان فرار کرد اما خروس پیروز حرکتی انجام داد که مناسب مرام و حال درویشان و جوانمردان نبود. او بر خروس شکست خورده که شکست را پذیرفته بود و خوار و ناله کنان طلب بخشش می کرد؛ رحم نکرد. چنان او را می زد که آهنگران آهن و فولاد را می کوبند. دیگر تحمل دیدن نداشتم به سرعت به میان میدان پریدم. ابتدا خروس شکست خورده را با کاردی که در جیب داشتم از رنج و عذاب نجات دادم و او را کشتم. سپس سراغ خروس سنگدل رفتم و به جزای رفتار ناجوانمردانه اش سر از تنش جدا کردم و او را هم کشتم تا عبرت همه شود. سپس هردو را به خانه بردم و از گوشت آنان غذای لذیذ و بسیار چرب و نرمی درست کردم.

غذایی به جزغذای شاهانه نخور زیرا جسمت از آنچه می خوری؛ رشد و پرورش می یابد.

با خیال راحت نشستم و یک شکم سیر نوش جان کردم.

یک لحظه آب خوردن بعد از نابودی دشمن از عمر طولانی لذت بخش تر است.

ص ۹۴ سطر ۱۹) حرام از چیزی : نفی کردن: اصلاً کاغذ یا دفتر و مداد با خود نمی آورد.

سطر ۲۱) کمیتش لنگ بود: ناتوان و ضعیف بود.

ص ۹۵ سطر ۳) خشت می زد: پر حرف بود.

سطر ۶) در شهناز شوری به پا کرده بود: با صدا و آواز خوش می خواند.

سطر ۷) عتاب کرد: میرزا عباس را سرزنش کرد.

"شتر از شنیدن شعر عرب لذت می برد اگر تو از شنیدن این شعرا حساس شادمانی نداری جانور بی ذوقی هستی"

سطر ۱۳) خسرو برخلاف عادت همیشگی یک کیف فلزی به مدرسه آورد که روی آن با رنگ روغن نقاشی گل و مرغ غیرحرفه ای کشیده بود.

سطر ۱۸) عکس سرتیپ را با نشان های دولتی و نظامی روی لباسش با مهارت و استادی کامل کشید. نزد او برد و گفت: استاد من این نقاشی را با استعداد طبیعی خودم کشیده ام.

ص ۹۶ سطر ۲) سرتیپ سوغات باب میلی نصیبتش شده بود.

سطر ۶) استعداد زیاد و گسترده ای در یاد گرفتن موسیقی داشت.

سطر ۲۳) حسودان بخیل و دشمنان بد ذات او را به شرابخوری و رفیق بازی و خوشگذرانی کشیدند.

سطر ۲۶) مرد میدان نبود: توانایی انجام این کار را نداشت.

سطر ۲۷) منجلا ب: محل جمع شدن آب های کثیف و بدبو

خلاصه از گناهان، کار زشتی نبود که انجام نداد و مست کننده ای نبود که نخورد. (یعنی هر کار ناپسند و ناشایستی را انجام داد.)

ص ۹۷ سطر ۸) با صدای بسیار ضعیف می گفت من گوش شنیدن ندارم برای چه کسی می گویی؟!

سطر ۹) هنوز استعداد ادبی او که مانند چشمه جوشان بود؛ خشک نشده بود و نمایان می شد.

"کبوتری که دیگر به آشیانه برنگردد تقدیر او را به سوی دام و دانه می برد"

سطر ۱۷) زیر لباس کهنه ای بی صدا جان سپرد"

معنی واژگان:

ارتجالاً: بدون فکر قبلی مبلغی: مقداری تقریر: خواندن نصاب الصبیان: نام کتابی است به نظم که برابر فارسی بسیاری از کلمات عربی را بیان کرده است این کتاب در مدارس قدیم تدریس می شد و کودکان با حفظ این اشعار کلمات عربی را یاد می گرفتند.

مفتولی: سیمی	زنگاری: سبز رنگ	ملتفت: متوجه	باری: به هر حال
دی: دیروز	برزن: کوچه	برانگیختن: بلند کردن	متداول: رایج
محاورة: گفتگو	لاجرم: ناچار	سپر انداختن: کنایه از تسلیم شدن	
غالب: پیروز	مغلوب: شکست خورده	مخدول: خوار شده	استرحام کردن: طلب رحم کردن
بسمل کردن: کنایه از کشتن	خسروانی: شاهانه	بد سگال: دشمن، بد اندیش	
دوات: ظرف مرکب	طماً نینه: آرامش	کمیت: اسب سرخ رنگ	

تصدیق نامه : گواهی نامه اصلاً : اصالتاً خشت زدن : کنایه از حرف بیهوده زدن شهناز :
اصطلاحی در موسیقی شور : هیجان و غوغا - اصطلاحی در موسیقی عتاب : سرزنش
شش دانگ : کامل طرب : شادی کژطبع : بی سلیقه دم بر نیاوردن : کنایه از سخن نگفتن
عادت مألوف : عادت همیشگی ضمائم و تعلیقات : هر دو به معنی همراه و پیوست - در این جا به معنی نشان
های دولتی رهاورد : سوغات باب دندان : مطابق میل فیاض : فراوان
آوان : زمان شگرف : شگفت انگیز تنگ نظر : بخیل عنودان : دشمنان بد گهر : بد ذات
لهو و لعب : خوشگذرانی منجلاب : محل آب های بد و کثیف فی الجملة : خلاصه
معاصی : گناهان منکر : رفتار ناپسند مُسگر : مست کننده تکیده : لاغر
زهر خند : خنده از روی خشم استماع : شنیدن لِمَنْ تَقول : برای چه کسی می گویی ؟
قریحه : استعداد می تراوید : تراوش می کرد، می چکید قضا : سرنوشت
پلاس : جامه ی کم ارزش مُندرس : کهنه

گنج حکمت: ای رفیق!

یک روز حضرت عیسی از جایی عبور می کرد نادانی با او روبرو شد و از ایشان سوالی پرسید. از راه مهربانی به او پاسخ داد
آن شخص جواب او را باور نکرد و شروع به فریادزدن و کارهای نادانی کرد. هرچند فرد نادان نفرین می کرد ؛ حضرت عیسی او را
آفرین و تحسین می کرد.

شخص محترمی به آنجا رسید و گفت ای عیسی چرا در برابر این شخص پست خار شده ای و هرچه او خشم می گیرد؛ تو با
او مهربانی می کنی و با وجودی که او بر تو ستم می کند تو راه مهر و وفا در پیش گرفته ای ؟

عیسی گفت: از هر ظرفی همان چیزی بیرون می آید که درون آن است. از این مرد، کار زشت سر می زند و از من این ویژگی
ظاهر می شود. من از سخنان او خشمگین نمی شوم؛ او از اخلاق من ادب یاد می گیرد. من از سخن او نادان نمی شوم ولی او از
رفتار من عاقل می شود.

ابله : نادان

سبیل تلافی : شیوه مهربانی

سفاهت : نادانی

زبون : خوار

قهر : خشم

جور و جفا : ظلم و ستم

درس پانزدهم: نشانی از خدا

ناتانییل! خدا در همه جا هست پس آرزو مکن که غیر از همه جا بتوانی خدا را در جایی خاص پیدا کنی. همه آفریده‌ها نشانی از وجود خدا هستند ولی هیچ پدیده‌ای در ذات خود نمی‌تواند او را آشکار کند. هر لحظه که نگاه ما فقط متوجه امور دنیوی شود؛ می‌تواند ما را از خدا برگرداند .

خداوند در تمام جهان آشکار است ولی با چشم سر نمی‌توان دید. خداوند در تمام موجودات و مخلوقات جلوه گر است. مفهوم: (تمام موجودات جهان نشانه‌ای از خدا هستند به خاطر همین به هر سمتی که نگاه کنیم خدا را در مقابل خود می‌بینیم.)

ناتانییل! ای کاش عظمت و بزرگی در نگاه و بینش تو باشد نه چیزی که به آن نگاه می‌کنی! مفهوم (نوع نگاه به پدیده‌ها مهم است نه خود پدیده پس باید همه چیز را با نگاه عارفانه، زیبا و ارزشمند دید.)

ناتانییل من شور و اشتیاق زندگی را به تو یاد خواهم داد. اعمال ما به خود ما مربوط می‌شوند؛ همچنان که درخشندگی فسفر به وجود فسفر بستگی دارد. درست است که اعمال ما ، ما را در رنج و عذاب می‌اندازد ؛ ولی تابندگی و ارزش ما از همین سوختن حاصل می‌شود و به دست می‌آید و اگر روح ما ارزشی را به دست آورده؛ دلیل بر این است که سختی و رنج بیشتری را تحمل کرده است (شاید بهتر باشد بگوییم به دلیل این است که چالش‌ها و تجربه‌های بیشتری را طی کرده است). برای من دانش نظری کافی نیست. اینکه فقط بخوانم شن ساحل‌ها نرم است؛ برایم کافی نیست. بلکه من می‌خواهم از نزدیک با پای برهنه این نرمی را حس کنم. شناختی که با احساس عملی و آزمایش همراه نباشد؛ برای من بیهوده و بی‌ارزش است. در این جهان هر چیز زیبایی را که دیده‌ام فوراً آرزو کرده‌ام با همه وجود آن را دوست بدارم و به آن عشق بورزم.

گنج حکمت: درشتی و نرمی

بیش از اندازه خشمگین شدن باعث ترس و وحشت دیگران از تو می شود. خشم بی موقع و نا به جا شکوه و بزرگی تو را از بین می برد. نه آن قدر با خشونت رفتار کن که دیگران از تو متنفر شوند و نه آن قدر لطف و نرمی نشان بده که نسبت به تو گستاخ شوند.

خشم و نرمی و نرم خویی با هم خوب است مانند رگزن که هم جراح است و هم دارو را بر روی زخم قرار می دهد. شخص خردمند به جا و به اندازه درشتی می کند و به جا و به اندازه نرم خو و مهربان است که ارزش و قدر خود را پایین نیاورد. چوپانی به پدر خود گفت ای خردمند! هنگام پیری مرا نصیحتی کن. جواب داد: نیکی کن اما نه به آن اندازه که دشمنان تو گستاخ شوند.

معنی واژگان:

هیبت : شکوه ، بزرگی سیر گشتن : بیزار شدن فاصد: رگ زن ، کسی که با حجامت دیگران را درمان می کند.
مرهم: دارویی که روی زخم می گذارند. خیره گردد: گستاخ شود.

پیروز و سربلند باشید.